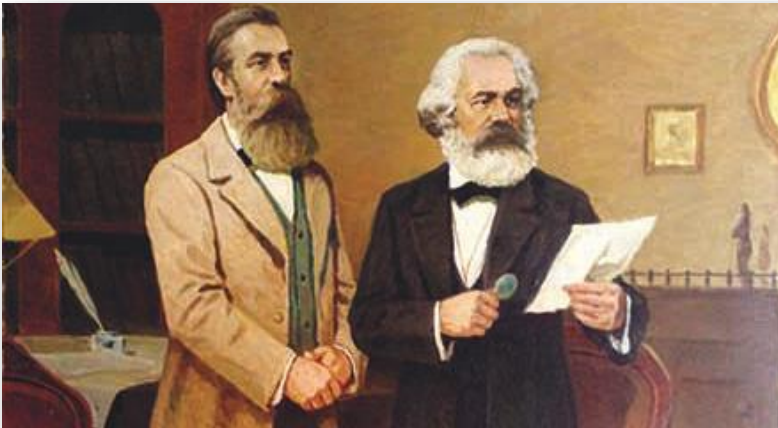
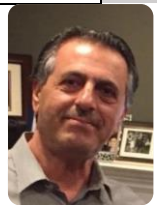


مارکس، انگلس و حکایت پرماجرای جلد اول کاپیتال

علی رها



پیش‌گفتار

۱۴ سپتامبر ۱۸۶۷ - سرانجام جلد اول کاپیتال در ۱۰۰۰ نسخه منتشر شد. بیش از ۸ سال از تاریخ انتشار سهمی بر نقد اقتصاد سیاسی (از این پس نقد) گذشته بود. مارکس در پیش‌نویس کتاب علت تاخیر طولانی را به بیماری‌های خود که سال‌ها طول کشیده بود، مرتبط کرده و این اثر جدید را ادامه‌ی آن «پاره‌ی نخست» معرفی می‌کند.

در واقع مارکس در ۲۱ مارس ۱۸۶۵ قرارداد انتشار کتاب را با ناشر، اوتو میسنر، بسته بود. در آن قرارداد قید شده بود که نویسنده تا اواخر ماه مه همان سال دست‌نویس‌هایش را به ناشر تحویل دهد. بند اول قرارداد تأکید می‌کند که این اثر در ۲ جلد منتشر شود. در دسامبر ۶۶، مارکس بخشی از دست‌نوشته‌ها را برای ناشر پست می‌کند و چند ماه بعد برای ملاقات او به همراه باقی دست‌نوشته‌ها به هامبورگ سفر می‌کند. او در آن ملاقات میسنر را متقاعد می‌سازد که ابتدا جلد اول را منتشر کند و توافق می‌کند که تا چند ماه دیگر، جلد دوم را تحویل دهد که در واقع چنین نشد.^۱

حقیقت امر این است که مارکس پس از انتشار ۲ فصل اول نقد، ۳ پیش‌نویس نسبتاً کامل از جلد‌های کاپیتال را به قلم کشیده بود و همان‌طور که خود اذعان کرده بود «کلیت آن را پیش رو» داشت. نویسنده متن حاضر در مقاله‌ی جداگانه‌ای روند کار و سیر تکوین کاپیتال را از گروندیسه تا نقد، و از نقد تا کاپیتال، به تفصیل بررسی کرده است.^۲ آنچه در اینجا ضرورت یادآوری دارد این است که مارکس پیش‌نویس اول کاپیتال (۶۳-۱۸۶۱) را در ماه ژوئن تکمیل می‌کند اما بلافاصله مشغول نگارش پیش‌نویس دوم (۶۵-۱۸۶۳) می‌شود. سپس در سال ۶۶ دست به کار نوشتن پیش‌نویس

^۱ این که چرا نهایتاً جلد‌های بعدی کاپیتال در زمان حیات مارکس منتشر نشدند، خود حکایت پر پیچ و خم و پیچیده‌ای است که نیازمند مطلبی جداگانه است.

^۲ نگاه کنید به «سیر تکوین کاپیتال در پرتو مکاتبات مارکس و انگلس»،

نهایی می‌گردد. هیچ یک از این پیش‌نویس‌ها در بر دارنده «فصلی» در باره کالا نبودند. به احتمال زیاد، پیش‌فرض مارکس این بود که این مبحث به علاوه‌ی «فصل» پول را پیش‌تر در *نقد* ارائه داده است. از اینرو همه‌ی پیش‌نویس‌های جلد اول با فصل منتشر نشده‌ی *نقد*، یعنی استحالیه پول به سرمایه آغاز می‌گردند.

لازم به یادآوری است که نخستین ویراست جلد اول، در کل ۶ فصل بیشتر نداشت که فصل اول هم شامل کالا و هم پول بود. مارکس در ۱۳ اوت ۶۶، در نامه‌ای به کوگلمان توضیح می‌دهد که: «ضروری بود کتاب را از نو شروع کنم، یعنی کتابی که دونکر [ناشر *نقد*] منتشر کرده بود را در یک فصل کالا و پول خلاصه کنم. من این کار را صرفاً به خاطر تکمیل کردن ضروری ندیدم، بلکه از آن جهت که افراد هوشمند نیز مسئله را به درستی نفهمیده بودند. به بیان دیگر، مطمئناً در بازنمایی اول، به‌ویژه در مورد تحلیل کالاها، کاستی‌هایی وجود داشت.» (مجموعه آثار، ۴۲:۳۲۷) لذا مارکس پس از اتمام پیش‌نویس نهایی، حتی پس از آنکه بخشی از دستنوشته‌ها را برای ناشر ارسال کرده بود، تصمیم به نگارش فصلی مقدماتی برای جلد نخست می‌گیرد و دست آخر، در اواسط ژوئیه ۶۷، پیش‌گفتار را می‌نویسد. در عین حال، بین ماه‌های آوریل و ژوئیه، ضمیمه‌ای نیز زیر عنوان «شکل ارزشی» به کتاب اضافه می‌کند.

این که مارکس چگونه موفق به اتمام همان جلد اول نیز گردید، به باور این نویسنده، خود باعث شگفتی است. او طی این چند سال، به‌ویژه در سراسر سال ۶۴، به شدت از بیماری رنج می‌برد. سال ۶۴ در عین حال سال تاسیس سازمان بین‌الملل کارگری بود که مسئولیت نگارش کلیه مبانی نظری و سمت‌گیری آن، به عهده مارکس بود. در ۱۰ ماه اول سال ۶۴، اثری از مباحث نظری پیرامون *کاپیتال* در مکاتبات مارکس به چشم نمی‌خورد. بیشتر مکاتبات به امور بین‌الملل اختصاص دارد. اگر به این مسئولیت، مقاله نویسی برای نیویورک دیلی تریبون و شرکت نظری فعال در جنگ داخلی آمریکا را هم اضافه کنیم، شاید بتوانیم تا حدی به ابعاد بار سنگینی که بر دوش مارکس بود پی ببریم.

اما علی‌رغم تمام این مشکلات و مصائب، سرانجام کاپیتال منتشر شد. سپس آنچه در درجه نخست بلافاصله ضرورتی حیاتی یافت، نه انتشار جلد دوم، بلکه ترویج و تبلیغ همان جلد نخست بود. مارکس که پس از انتشار نقد توطئه سکوت در قبال آن را تجربه کرده بود، این بار با پیش‌بینی تداوم آن سکوت، شدیداً درگیر تشریح و اشاعه کتاب می‌گردد. اما بدون شرکت فعال انگلس، چنین مهمی قابل حصول نمی‌بود. از اینرو دخالت دادن و گفت‌وگوی دائم با انگلس و تشریح مبانی اصلی کتاب برای او اهمیتی اساسی داشت.

مساعی انگلس در ترویج کاپیتال

بر کسی پوشیده نیست که انگلس هیچ یک از پیش‌نویس‌های کاپیتال را ندیده بود. اما مکاتبات بین آن‌دو نشان می‌دهد که مارکس در حین نگارش، بسیاری از مضامین کتاب را با انگلس در میان گذاشته و نیز در مورد برخی مسائل مهم با او مشورت و نظرخواهی می‌کند. به‌عنوان نمونه، در نامه‌ای به تاریخ ۲۴ اوت ۶۷ از انگلس می‌پرسد: «به‌عنوان یک کارخانه دار، تو حتماً می‌دانی که با بازده سرمایه ثابت، پیش از آنکه با نوع مشابهی تعویض شود، چکار باید کرد. و تو باید این را برای من توضیح دهی (بدون تئوری، فقط از جنبه عملی)». (۴۲:۴۰۷) گفت‌وگوی آن‌دو در ماه‌های پایانی نگارش کاپیتال شدت می‌گیرد. در فرآیند انتشار، که از ماه مه تا سپتامبر ۶۷ به طول می‌انجامد، مارکس دسته‌دسته از صفحات حروف‌چینی شده‌ی کتاب را برای بازبینی، غلط‌گیری، تصحیح و نظرخواهی برای انگلس پست می‌کند. به‌ویژه وقتی مارکس از هامبورگ باز می‌گردد، در ۲۲ مه ۶۷، برای ۳ هفته نزد انگلس به منچستر می‌رود.

چنانچه مکاتبات مارکس و انگلس را با دقت دنبال کنیم، در می‌یابیم که پس از انتشار کاپیتال، مارکس کوشش بسیار می‌کند تا رئوس اساسی کتاب را برای انگلس تشریح کند، چرا که همان‌طور که تأکید کرده بود: «برای من، جلب رضایت تو مهم‌تر از هر چیزی است که کل دنیا درباره‌ی آن بگوید». (۴۲:۳۸۳) مضافاً اینکه بدون تفهیم

کاپیتال، انگلس نمی توانست در اشاعه کتاب مؤثر واقع شود. اما پیش از پرداختن به مباحث درونی آندو، باید تأکید کرد که انگلس در ترویج کاپیتال چندین بررسی انتقادی نوشت که هم شامل نشریات کارگری می گشت و هم مجلات تخصصی-علمی. آنچه از اهمّ این بررسی ها بجای مانده است در جلد بیستم مجموعه آثار مارکس و انگلس به زبان انگلیسی مندرج شده اند.^۱

انگلس به مارکس اصرار می ورزید که برای عامه فهم کردن کاپیتال بهتر است جزوهای جداگانه منتشر کرد که بطور خلاصه از رئوس کتاب رونمایی کند اما در این مورد با واکنش سرد مارکس مواجه می گردد. او در ۱۶ سپتامبر ۶۸ به مارکس می نویسد: «آیا عرضه کردن محتوای کتاب در یک نوشته کوتاه برای کارگران به ضرورتی عاجل تبدیل نشده است؟» (۴۳:۱۰۰) اما مارکس در پاسخ می گوید: «من نمی توانم مبلغ کتاب خودم باشم.» (۴۳:۱۰۲) گویا انگلس از چنین پاسخی احساس رضایت نمی کند و با لحن نسبتاً تندی به مارکس می گوید: «اینکه خودت نمی توانی آن را بنویسی، یک ادعای مهمل است.» (۴۳:۱۰۳)

با این حال او خودش تصمیم می گیرد که کل کتاب را تلخیص کند. اثر ناتمام و منتشر نشده ای از انگلس بجای مانده که به «سینوپسیس کاپیتال» شهرت یافته است که در سال ۶۹ نوشته شده و شامل ۴ فصل از ۶ فصل کتاب می شود. سمت گیری و نیت انگلس کاملاً واضح و قابل فهم است. کاپیتال لااقل در یکی دو سال اول انتشار به خوبی به فروش نرفته بود. مطبوعات آلمانی در مجموع از کتاب استقبال نکرده بودند. ظاهراً چاره ای جز اشاعه کتاب در وسیع ترین سطح ممکن باقی نمانده بود. انگلس در حین معرفی کاپیتال به عنوان اثری علمی در مطبوعات تخصصی، به نشریات سوسیالیستی و دموکراتیک، از جمله ز کونف (Die Zukunft) و رایینشه زایتونگ (Rheinische Zeitung)،

^۱ همچنین نگاه کنید به کتاب زیر:

آن را اثری می‌نامد که «سوسیال دموکرات‌ها باید از آن به‌عنوان گوسپل نظری خود استقبال کنند.» (۲۰:۲۱۰)

انگلس به‌ویژه به مارکس اصرار می‌ورزید که در زبان انگلیسی معادل‌های مناسبی برای واژگان فلسفی - دیالکتیکی آلمانی وجود ندارد. بنابراین باید تا حد ممکن آن را ساده فهم تر کرد. قرار بر این شده بود که او در نشریه فورت نایتلی ریویو (Fortnightly Review) کاپیتال را بررسی کند. انگلس در حین نگارش، صورتبندی مقاله را با مارکس در میان می‌گذارد. او تصمیم گرفته بود که بجای شروع از مبحث پیچیده‌ی کالا و زبان «خشک دیالکتیکی اش»، دستکم برای خواننده انگلیسی، با فصل دوم یعنی استتاله پول به سرمایه، شروع کند. انگلس مرتباً به مارکس گوشزد می‌کرد که برای «تابخردان» (Philistines)، روش بازنمایی دیالکتیکی تو قابل فهم نیست. بنابراین آنها ترجیح می‌دهند با بی توجهی از کنارش عبور کنند. انگلس در ۲۲ مه ۶۸ به مارکس می‌نویسد: «من هنوز نمی‌توانم از نقطه شروع فراتر بروم. توضیح روش روشن دیالکتیکی برای انگلیسی‌هایی که بررسی را می‌خوانند بسیار دشوار خواهد بود و من دقیقاً نمی‌توانم این جماعت را با معادلات پول-کالا-پول و غیره مواجه کنم.» (۴۳:۳۷)

مارکس در ۲۳ مه در پاسخ به انگلس می‌نویسد: «به دیده‌ی من سرباز زدن تو از ارائه صورت‌بندی‌های ساده‌ای همچون پول-کالا-پول و غیره مسیری خطاست... حال که می‌خواهی با فصل دوم شروع کنی، در جایی باید توجه خواننده را به این موضوع معطوف کنی که او در فصل اول رونمایی جدیدی از ارزش و پول خواهد یافت... خرید برای فروش در واقع معادله‌ای است که در آن پول بسان سرمایه عمل می‌کند و تعیین کننده بازگشت به نقطه آغاز است. این درست برخلاف فروش برای خرید است که طی آن پول فقط به کارکردی به‌عنوان پول رایج نیازمند است. ترتیب متفاوت خرید و فروش به گردش سرمایه، ۲ حرکت متفاوت تحمیل می‌کند. آنچه در پشت این دو پنهان است، رفتارهای متفاوت خود ارزش است که در اشکال پولی نمودار می‌گردد.»

نویسنده برای آشکار کردن این دو حرکت متفاوت، صورت‌بندی‌های زیر را ارائه کرده است. من فکر می‌کنم با استفاده از این صورت‌بندی‌ها، مسئله را برای خود و خواننده آسان تر خواهی کرد.» (۴۳:۳۸)

یک ماه بعد انگلس این پیشنهاد مارکس و سایر نکاتی که مطرح کرده بود را پذیرفته و دقیقاً عین جملات مارکس را در بررسی *کاپیتال* به عنوان نقطه شروع منعکس می‌کند. مآلاً تحریریه نشریه به بهانه‌های مختلف از انتشار بررسی انگلس امتناع می‌ورزد. از پس انتشار *کاپیتال* مباحث دیگری از جمله بحث بازده سرمایه و نرخ سود ($S / C+V$)^۱ آندو در می‌گیرد که ظاهراً مارکس در اکثر موارد انگلس را متقاعد می‌سازد. به دیده‌ی این نویسنده، تنها مباحثی که بین آن دو به تعامل نهایی، و نه توافق ضمنی، نمی‌رسد، نه فقط روش بازنمایی بلکه خود سرشت ارزش، به ویژه شکل ارزشی کالا است. بدیهی است که چنین ادعایی به قصد کاهش نقش و اهمیت انگلس نیست. همان‌طور که خود مارکس پس از انتشار *کاپیتال* به او گفته بود: «من امکان‌پذیر شدن آن را فقط به تو مدیونم. بدون از خود گذشتگی‌های تو، نمی‌توانستم کار عظیمی که این ۳ جلد طلب می‌کرد را سرپرستی کنم.» (۲۳ اوت ۶۸، ۴۲:۴۰۵)

مارکس هنگام نگارش و بسط قسمت «روزانه کار» در *کاپیتال* در ۱۰ فوریه ۶۶ به انگلس می‌نویسد که این مبحث تاریخی جزئی از طرح اولیه کتابم نبود. سپس می‌گوید: «آنچه من 'الحاق' کرده‌ام مکمل کتاب تو تا سال ۱۸۶۵ است (و من همین را در یک یادداشت عنوان می‌کنم). بنابراین، به محض انتشار کتابم، چاپ دوم کتاب تو ضروری

^۱ به ویژه نگاه کنید به نامه ۱۰ مه انگلس و پاسخ ۱۶ مه ۶۸ مارکس (۳۶-۳۲-۴۳)

است.» سپس اضافه می‌کند که برای این کار «من تئوری مورد نیاز را ارائه می‌کنم.»
(۴۳:۲۲۲)^۱

گفت‌وگو پیرامون فصل اول کاپیتال

قریب به یک دهه قبل، از پس انتشار نقد، انگلس وظیفه نسبتاً مشابهی را به عهده گرفته بود. او در یک بررسی اندیشمندانه در اوت ۱۸۵۹ که در ۲ قسمت در نشریه داس وُلک (Das Volk) منتشر گردید،^۲ مبحثی را در مورد روش بازنمایی نقد اقتصاد سیاسی می‌شکافد که برای گفتمان کنونی و خاستگاه نظری انگلس از موضوعیتی ماندگار برخوردار است. انگلس در این نوشته با بررسی اجمالی فلسفه هگل و تأکید بر جذب تاریخ در منطق او، از هگل به‌عنوان اندیشمندی دوران ساز یاد می‌کند و مفاهیم تاریخی او را «پیش شرط نظری و بی واسطه‌ی ماتریالیسم نوین» می‌نامد. سپس عنوان می‌کند که مارکس این «دیالکتیک فراموش شده» را بازسازی کرد و با استخراج هسته مرکزی منطق هگل و کشفیات او، روش دیالکتیکی را در نقد به کار می‌برد. این روش همان اهمیت مفهوم ماتریالیستی تاریخ را داراست.

اما «حتی پس از تعیین روش، نقد اقتصاد می‌تواند به ۲ روش بازنمایی گردد: تاریخی یا منطقی.» سپس ادامه می‌دهد که «روش منطقی تنها نحوه برخورد مناسب بود که این همان روش تاریخی است با این تفاوت که نمایه‌ی تاریخی آن حذف شده است.» دست آخر نتیجه می‌گیرد که «می‌توان مشاهده کرد که در این روش، بازنمایی منطقی نمی‌باید

^۱ اشاره به وضعیت طبقه‌ی کارگر در انگلستان اثر انگلس است که مارکس پس از خوانش آن در ۱۸۴۴ از آن تاثیر پذیرفته بود و در سراسر عمر از آن به‌عنوان اثری بی نظیر یاد می‌کرد. مارکس در کاپیتال خواننده را مکرراً به کتاب انگلس رجوع می‌دهد و گفتاوردهای بسیاری از آن را بازگو می‌کند.

^۲ نگاه کنید به سهمی بر نقد اقتصاد سیاسی، صص ۲۱۸-۲۲۷

به حیطه‌ی تجریدی ناب منحصر شود. برعکس، مستلزم تماس دائمی با واقعیت و نمونه‌های تاریخی است.» (ص ۲۲۷) بازگو کردن این دیدگاه انگلس درباره‌ی رابطه منطق و تاریخ از آنجا ضرورت می‌یابد که دقیقاً به یکی از نکات کلیدی گفت‌وگوی مارکس و انگلس پیرامون کاپیتال، به‌ویژه فصل اول، مربوط می‌شود.

مارکس پس از بازگشت از منچستر و دریافت صفحات حروفچینی شده‌ی فصل اول، آنها را برای نظر خواهی به انگلس ارسال می‌کند. در نامه‌ای به تاریخ ۳ ژوئن ۶۷ به او می‌گوید: «تو باید دقیقاً به من بگویی که به نظر تو در تشریح شکل ارزشی کدام نکات باید برای نابخردان در ضمیمه عامه فهم تر شود.» (۴۲:۳۷۸) ۱۳ روز بعد، انگلس پس از عذرخواهی از اینکه دیر پاسخ داده است، می‌گوید در این صفحات «نشانه‌های بیماری کفگیرک تو نقش بسته است. اما دیگر کار دیگری نمی‌توان کرد. فکر کنم ضروری نباشد در ضمیمه بیش از این به آن پردازش کرد چرا که نابخردان واقعاً به این نوع تفکر تجریدی عادت ندارند و خود را به خاطر شکل ارزشی به زحمت نمی‌اندازند. حداکثر می‌توانی برای نتایج دیالکتیکی‌ای که بدان رسیده‌ای شواهد گسترده‌ی تاریخی ارائه کنی؛ یعنی می‌توانی آزمون تاریخی را اعمال کنی تا به نابخردان از راه تاریخی ضرورت انکشاف پول و فرآیند حاصل از آن را نشان دهی.» سپس می‌گوید «با اینکه نسبت به بازنمایی قبلی [نقد]، برهان دیالکتیکی بسیار دقیق تر شده است، ولی در ارتباط با بازنمایی بالفعل، من در چندین مورد آن طرح اولیه را بیشتر می‌پسندم.» (۴۲:۳۸۱)

مارکس در ۲۲ ژوئن در پاسخ به انگلس می‌گوید، در درجه اول «اینکه رضایت تو را جلب کنم برای من مهمتر از هر چیزی است که کل دنیا در باره‌ی آن قضاوت کند.» بعد با طعنه اضافه می‌کند که «امیدوارم بورژوازی تا زمان مرگش بیماری کفگیرک مرا به خاطر بسپارد.» اما تا آنجا که به شکل ارزشی مربوط می‌شود، «من صرفاً نابخردان را

مدّ نظر ندارم بلکه جوانانی که تشنه دانش اند.» (۴۲:۳۸۳)^۱ «به‌هر حال این موضوع برای کل کتاب اساسی است. تاکنون اقتصاددانان این واقعیت ساده را نادیده گرفته اند که معادله‌ی ۲۰ متر پارچه = ۱ کُت، صرفاً شکل بدوی ۲۰ متر پارچه = ۲ پوند است، و از آنجا شکل ساده‌ی کالایی که هنوز ارزش آن در ارتباط با کل کالاهای دیگر بیان نگردیده است، بلکه صرفاً بعنوان چیزی تفکیک شده از شکل طبیعی خودش، تجسم کل معمای شکل پولی است و از آنرو، به یک کلام، کل شکل بورژوایی محصول کار. من در بازنمایی اولیه‌ام [نقد] از پرورش این بغرنجی پرهیز کردم و در واقع روش بازنمایی ارزش را تحلیل نکردم مگر در شکل قوام یافته‌ی آن در تجسم پولی.»

سپس در پاسخ به نیاز آزمون تاریخی به‌عنوان گواه صحت تئوری، مارکس سراغ هگل می‌رود و به انگلس یادآور می‌شود که من در پایان فصل سوم، کشف هگل را بازگو می‌کنم که «تاریخ، قانون تبدیل کمیت به کیفیت را تصدیق کرده است.» البته انگلس در همان نامه پیشنهادات خوبی به مارکس در ویرایش کتاب می‌دهد، از جمله کوتاه کردن فصل‌های بسیار طولانی و اضافه کردن عنوان‌ها و زیر عنوان‌ها. یکی از مهم‌ترین پیشنهادات او این بود که باید مباحث تجریدی را با افزودن چندین قسمت و زیر قسمت تکمیل کنی. «تو باید این پاره [شکل ارزشی] را به روش دانش‌نامه‌ی هگل، با بندهای کوتاه ارائه می‌کردی تا بر هر یک از گذارهای دیالکتیکی با عنوانی ویژه تأکید شود.» مارکس با تایید نظر انگلس به او می‌گوید «من در مورد شکل ارزش هم برخوردی

^۱ درباره‌ی نظر مارکس نسبت به مخاطبین کاپیتال، نگاه کنید به پیش‌گفتار او بر ویراست اول کتاب. «به استثنای قسمت مربوط به شکل ارزشی، نمی‌توان این مجلد را به دشواری متهم کرد. البته من خواننده‌ای را در نظر دارم که می‌خواهد چیز جدیدی بیاموزد و در نتیجه برای خود فکر کند.» (۱:۹۰) مارکس همچنین در پی گفتار ویراست دوم می‌نویسد: «استقبال سریع محافل کارگری آلمان از کاپیتال، بهترین پاداش زحمات من است... به نظر می‌رسد که آن ظرفیت عظیم تئوریک که پیش‌تر خصلت موروثی آلمان‌ها تلقی می‌شد، تقریباً به طور کامل در بین به اصطلاح طبقات تحصیل کرده آلمان ناپدید شده است و در عوض، در میان طبقه‌ی کارگر احیا شده است.» (ص ۹۵)

دیالکتیکی اتخاذ کرده‌ام: یعنی هم به پیشنهاد تو عمل کرده‌ام و هم نه! یکم، من ضمیمه‌ای نگاشته‌ام که از نو به همان موضوع به سادگی و تا حد ممکن به روش کتاب‌های درسی پرداخته است، و دوم، همان طور که تو پیشنهاد کردی، هر موضوعی را به بندهای مختلف و هریک را با عنوانی خاص تقسیم کرده‌ام.» (۴۲:۳۸۴)

انگلس در ۲۴ ژوئن قسمت استحاله پول به سرمایه و تولید ارزش اضافی را تحسین می‌کند: «تا آنجا که به بازنمایی و محتوا مربوط می‌شود، این از بهترین فصول است.» (۴۲:۳۸۶) سپس ادامه می‌دهد «البته پرورش شکل ارزش جوهر اصلی کل مزخرفات بورژوازی است اما پیامدهای آن هنوز مشهود نیست.» مارکس در ۲۷ ژوئن در پاسخ می‌نویسد: «اینکه عنوان کردی نابخردان و اقتصاددانان عامیانه اعتراض خواهند کرد (البته آنها فراموش می‌کنند که چنانچه دستمزدها را کار پرداخت شده محسوب کنند، در واقع می‌گویند سود، کار پرداخت نشده است)، کل بیان آنها در بیانی علمی اینگونه خلاصه می‌شود:

ارزش کالا چگونه به قیمت تولید استحاله می‌یابد که طی آن، یکم، کلیت کار در شکل دستمزد پرداخت شده پدیدار می‌شود، و دوم، اما کار اضافی یا ارزش اضافی به شکل افزوده‌ای بر قیمت ظاهر می‌شود و زیر نام بهره، سود و غیره، به ورا و بالای هزینه- قیمت می‌رود (= قیمت سرمایه ثابت + دستمزدها). پیش‌نهاد پاسخ به این سؤال این است که: ۱- به‌عنوان نمونه، استحاله ارزش یک روز ظرفیت کاری به دستمزدها یا قیمت یک روز کاری توضیح داده شده باشد. این در فصل پنجم این مجلد انجام شده است؛ ۲- استحاله ارزش اضافی به سود، و سود به میانگین سود، و غیره، هم توضیح داده شده باشد. پیش‌فرض این موضوع فرآیند گردش سرمایه است که پیش‌تر توضیح داده شده بود، چون در اینجا بازدهی سرمایه است که ایفای نقش می‌کند. لذا به این موضوع نمی‌توان پیش از کتاب سوم (جلد دوم شامل کتاب‌های دوم و سوم است) پرداخت. در اینجا نشان داده خواهد شد که روش استنباط نابخردان و اقتصاددانان عامیانه چگونه

شکل می‌گیرد. یعنی تنها چیزی که در اذهان آنها منعکس می‌شود، شکل بی واسطه‌ی پدیداری روابط است نه ارتباط درونی آنها. وانگهی، اگر چنان چیزی صحت داشت، ما ابتدا احتیاجی به به علم نمی‌داشتیم. حال چنانچه من می‌خواستم تمام این اعتراضات را پیشاپیش رد کنم، کل روش بازنمایی دیالکتیکی را تخریب کرده بودم. برعکس، نکته جالب این روش در آن است که برای امثال آنها مرتباً دام می‌گسترده و این آنها را وادار می‌کند که حماقتشان را بی‌موقع به نمایش بگذارند.» (۴۲:۳۹۰)

انگلس ظاهراً با پذیرش استدلال مارکس به او می‌نویسد، پس با این حساب «جلد دوم نیز ضروری است، و هرچه زودتر آن را تمام کنی بهتر است.» (۴۲:۴۰۲) مارکس نسخه‌ی کاملی از ضمیمه‌ی کتاب را برای انگلس ارسال می‌کند و پس از نگارش پیش‌گفتار، دوباره ضروری می‌بیند که اساسی‌ترین نکات کتاب را برای انگلس تشریح کند. در ۲۴ اوت به او می‌نویسد: «اینها بهترین نکات کتاب من هستند: ۱- (این برای ادراک کل فاکت‌ها اساسی است) سرشت دوگانه کار؛ اینکه آیا در ارزش مصرفی یا ارزش مبادله نمادین شده باشد. برای همین در همان فصل اول تبیین شده است. ۲- طرز تلقی ارزش اضافی صرف نظر از شکل خاص آن همچون سود، بهره، اجاره زمین و غیره... در ارتباط با فصل ششم، پی بردن به خود چیزها، یعنی رابطه درونی آنها بسیار دشوار بود؟ اما پس از آنکه آن را پشت سر نهادم، و درست به هنگام نگارش طرح نهایی، دفترچه‌های آبی [بازرسان کارخانه] یکی پس از دیگری از راه رسیدند و من از اینکه فاکت‌ها بطور کامل صحت نتایج تئوریک مرا تایید کردند، بسیار خوشنود شدم.» (۴۲:۴۰۷)

قطعاً خواننده‌ای که در حال دنبال کردن گفت‌وگوی مارکس و انگلس است توجه دارد که به دیده‌ی مارکس صرفاً این انبوه بیکران فاکت‌ها نیست که راهگشای روشن نتایج تئوریک کاپیتال است بلکه همان‌طور که پیش‌تر درباره‌ی تاریخ و هگل بازگو کرده بود، «فاکت‌ها» مؤید صحت نظرات من هستند! مارکس کماکان برای متقاعد کردن انگلس، حتی پس از انتشار کتاب، باز هم ضروری می‌بیند که نکات اصلی کاپیتال

را برای او تشریح کند چرا که «دفاع» از کتاب در برابر انتقاد دورینگ و پرفسورهای دانشگاهی همچون روشر (Roscher) به مسئله روز تبدیل شده بود. مارکس در ۸ ژانویه ۱۸۶۸ به انگلس می‌نویسد که «اما عناصر بنیادین جدید در کتاب از این قرارند:

۱- برخلاف کل اقتصاد سیاسی پیشین که از آغاز به پاره‌های خاصی از ارزش اضافی، همچون اشکال ثابت اجاره، سود و بهره، به‌عنوان امری معلوم، برخورد کرده است، من با شکل عام ارزش اضافی شروع می‌کنم که تمامی آن اجزاء هنوز تفکیک نشده‌اند؛

۲- اینکه اقتصاددانان، بدون استثناء، این امر ساده را نفهمیده‌اند که اگر کالا سرشتی دوگانه - ارزش مصرفی و ارزش مبادله - داشته باشد، در آن صورت، کاری که در تولید کالاها تجسم یافته است نیز می‌باید از خصیصه دوگانه برخوردار باشد... این در واقع در بر دارنده‌ی کل معمای ادراک انتقادی است؛

۳- برای نخستین بار نشان داده شده که دستمزدها شکل برونی نامعقول رابطه‌ای پنهان می‌باشند و این دقیقاً در هر دو شکل کار، کار زمانمند و قطعه کاری، نشان داده شده است.» (۴۲:۵۱۲)

اما همان‌طور که پیش‌تر آورده شد، علی‌رغم تمام تلاش‌های مارکس، انگلس ترجیح می‌دهد که در بررسی انتقادی *کاپیتال*، با استحاله پول به کالا کارش را شروع کند. او در ۱۶ سپتامبر به مارکس می‌گوید: «آیا توصیف عامیانه و مختصر محتوای کتابت برای کارگران به ضرورتی عاجل تبدیل نشده است؟» البته خود مارکس تأکید داشت که مبحث ماشین آلات بزرگ و تقسیم کار، به‌ویژه روزانه‌ی کار، در جلسات سوسیالیستی طرح و بحث شود.^۱ اما همان‌طور که دائماً اصرار می‌ورزید: «بدون فهم ماهیت ارزش، بحث روزانه کار و غیره، بطور خلاصه، قوانین کارخانه‌ای، هیچ مبنایی نخواهد داشت.» (۳۰ نوامبر ۶۷، نامه با شیلی (Schilly)) یعنی تا وقتی که، مثل ریکاردو، تعیین ارزش به

^۱ برای نمونه نگاه کنید به نامه‌های مارکس به مایر، ۱۸ اکتبر ۶۷ و نیز به کوگلمان، ۳۰ نوامبر ۶۷.

واسطه زمان کار نامتعیّن باقی مانده باشد، و رابطه اش با روزانه کار و تغییراتش، نشان داده نشود، نمی توان ذهن اقتصاددانان را به لرزه درآورد. «پرت و پلاهای کنونی درباره‌ی اینکه من باید مفهوم ارزش را به اثبات برسانم، از عدم درک موضوع مورد بحث، و نیز روش علمی ناشی شده است. اینها نمی فهمند که حتی اگر فصلی زیر عنوان «ارزش» در کتاب نبود، تحلیلی که من از روابط واقعی ارائه می کنم، دربردارنده اثبات و تجسم واقعی روابط ارزشی است.» (۱۱ ژانویه ۶۸؛ ۴۲:۵۲۱)

«اقتصاد سیاسی طبقه‌ی کارگر»

عبارت بالا برگرفته از بیوگرافی کوتاه مارکس است که انگلس در ژوئیه ۶۸ به قلم کشید و در نشریات متفاوتی از جمله زکونف منتشر گردید. (۲۱:۵۹) البته گزینش چنین تعریفی برای کاپیتال خالی از معنا نیست ولی در عین حال می تواند به تعبیری منجر شود که گویا مارکس یک نظام اقتصادی جدید را پایه گذاری کرده است. خود مارکس هم چنین عبارتی را بکار برده بود اما نه درباره‌ی کاپیتال بلکه در توصیف مبارزات طبقه‌ی کارگر. او در نطق افتتاحیه‌ی سازمان بین‌المللی کارگران، پس از تکیه بر اهمیت مبارزات طبقه‌ی کارگر برای کوتاه کردن قانونی روزانه کار، از «پیروزی مهم تر اقتصاد سیاسی کار بر اقتصاد سیاسی طبقه متوسط» یاد می کند: «مقصود جنبش کنوپرتیوی است... در باره چنین تجربیاتی، هرچه بگوییم کم گفته ایم. آنها نه با مشاجره که با عملکرد خود نشان داده اند که... کار اجیر شده، همانند بردگی و سرواژ، شکلی گذرا و فرومایه است که در برابر کار متحد شده محتوم به زوال است.» اما مارکس فراموش نمی کند که چنین اصل مهمی، «یکم، نیازمند سراسری شدن است و دوم، چنین کمیت عظیمی، برای موفقیت هم باید متحد شود و هم با میانجی دانش، راهنمایی گردد.» (۲۰:۱۱)

خود مارکس، برجسته ترین و قابل ترین مروج کاپیتال بود. بررسی خطایه‌ها، سخنرانی‌ها و سایر اسناد و مدارک بین الملل، جای شکی باقی نمی گذارد که مبانی نظری آن سازمان کلاً متأثر و ملهم از تلاش‌های اندیشمندان مارکس در حین و پس از نگارش

کاپیتال بود.^۱ از این رو آنچه «توطئه سکوت» در قبال آن را شکست، نه فقط بررسی‌های انتقادی در مطبوعات رسمی و غیر رسمی، بلکه ترویج آن در مجامع بین‌الملل کارگری و سپس انتشار آنها در نشریات سوسیالیستی، دموکراتیک و حتی کاملاً رسمی مانند تایمز لندن بود. این گونه بود که کاپیتال در مدتی کوتاه ابعاد جهانی یافت. بنابراین چاپ دوم آلمانی در ۸۰۰۰ نسخه و ویراست فرانسوی آن در ۱۰۰۰۰ نسخه منتشر شد. پیش‌تر نیز در ۳۰۰۰ نسخه به زبان روسی در سن پترزبورگ چاپ شده بود. از آن پس، کاپیتال یا بطور کامل و یا چکیده شده به سرعت به بسیاری از زبان‌های اروپایی ترجمه و چاپ شد. بدینسان کاپیتال در فاصله ای کوتاه از شهرتی جهانی برخوردار گشت.

اما آیا چنین چیزی را درباره‌ی مضامین و مفاهیم اصلی کاپیتال نیز می‌توان تصریح کرد؟ قطعاً پاسخ به چنین مهمی نیازمند بررسی است. گفتمان حاضر صرفاً گامی بسیار کوتاه در چنین مسیری است. همان‌طور که پیش‌تر در مورد گفت‌وگوی مارکس و انگلس توضیح داده شد، بین آندو و اندیشمند، مباحث دوستانه ولی بسیار جدی و مهمی درباره‌ی ساختمان کتاب، روش بازنمایی و چگونگی «عامه فهم» کردن آن صورت گرفت که در موارد معینی به اختلاف نظر منجر گردید. یکی از این موارد در حول و حوش ویرایش فرانسوی کاپیتال به وقوع پیوست. مارکس حتی پیش از انتشار کتاب در صدد ترجمه و چاپ آن به فرانسوی بود. برای مارکس رهایی طبقه‌ی کارگر فرانسه و پالودن افکار غالب در جنبش سوسیالیستی آنجا، اهمیتی بسزا داشت.

زمانی که مارکس برای ملاقات ناشر آلمانی به هامبورگ رفته بود، در نامه‌ای به بوخنر (Buchner) در اول ماه مه ۶۷ به او اطلاع داده بود که چون ورود من به پاریس امکان‌پذیر نیست، می‌خواهم برای چاپ فرانسوی کتاب مترجمی پیدا کنی. (۴۲:۳۶۷)

^۱ برای نمونه رجوع کنید به سخنرانی مارکس در شورای عمومی بین‌الملل در بروکسل در ۲۸ ژوئیه ۶۸ زیر عنوان «پی آمدهای استفاده از ماشین آلات در سرمایه‌داری» (۲۱:۳۸۲) اسناد، مدارک و دقایق نشست‌های بین‌الملل در جلد‌های ۲۰ و ۲۱ مجموعه آثار مارکس و انگلس به زبان انگلیسی منتشر شده اند.

«به دیده‌ی من رهایی فرانسوی‌ها از عقاید ایده‌آلیزه شده‌ی خرده بورژوازی پرودون، اهمیت بسیار دارد. من در کنگره اخیر سازمان بین‌المللی کارگران در ژنو و نیز به واسطه ارتباطی که به‌عنوان عضو شورای عمومی با شعبه پاریس دارم، دائماً با فرومایه‌ترین پیامدهای پرودونیسیم رویارو هستم.»

آن طور که از نامه ۲۷ نوامبر ۶۷ مارکس به ویکتور شیلی (Schilly) بر می‌آید، موزس هس (Moses Hess) با همکاری الیزه رلو (Elysee Reclus)، ابراز علاقمندی کرده بودند که کاپیتال را ترجمه کنند. اما مباحث بین آنها به نتیجه نمی‌رسد، به‌ویژه پس از آنکه معلوم می‌شود رلو یکی از سردمداران باکونیست است. سپس چارلز کلر (Charles Keller)، یکی از اعضای بین‌الملل در پاریس کار ترجمه را دنبال می‌کند. اما با اینکه بیش از ۴۰۰ صفحه از کتاب را ترجمه کرده و جهت ویرایش برای مارکس فرستاده بود، پس از شکست کمون پاریس مجبور به مهاجرت به سوئیس شد و در آنجا به باکونیست‌ها پیوست. سرانجام لافارگ در دسامبر ۷۱ برای کاپیتال ناشری یافت و توسط ژوزف روا (Joseph Roy) به فرانسوی ترجمه شد و در ۴۴ قسمت از سپتامبر سال ۷۲ تا نوامبر ۷۵ منتشر گشت.

اما مارکس از این ترجمه بسیار ناخشنود بود و طی چند سال وقت بسیاری برای تصحیح ترجمه و ویرایش آن صرف کرد. او به حدی از این بابت کلافه شده بود که بارها به انگلس و دیگران شکایت می‌کرد و می‌گفت چنانچه خودم از ابتدا کار ترجمه را به عهده گرفته بودم، تا این حد دچار دردسر نمی‌شدم.^۱ مالا وقتی کار ترجمه و

^۱ در کنار کار طاقت فرسا برای اصلاح و ویرایش ترجمه‌ی فرانسوی، درگیری شدید در بین‌الملل، شکست کمون پاریس و فعالیت برای حمایت از پناهجویان و نیز شدت بیماری را می‌توان به‌عنوان دلایل مهم به تعویق افتادن جلد دوم کاپیتال برشمرد. مارکس در ۶ مارس ۶۸ به کوگلمان نوشته بود که دستنویس جلد دوم احتمالاً تا تابستان سال جاری تمام خواهد شد. (۴۲:۵۴۳) اما وقتی دانیلسون (Danielson) کنجکاو جلد دوم شده بود، مارکس در ۱۷ اکتبر ۶۸ به او اطلاع می‌دهد که نباید منتظر جلد دوم باشی چون «جلد اول، به خودی خود، یک کلیت کامل است.» (۴۳:۱۳۲)

ویرایش چاپ فرانسوی به پایان رسید، مارکس از حاصل کار کاملاً راضی شده بود. ناگفته نماند که ترجمه و انتشار روسی *کاپیتال* پیش از چاپ دوم آلمانی و ویراست فرانسوی پایان یافته بود. مارکس به دانیلسون قول داده بود که فصل اول کتاب را بازنویسی کرده و در آن تجدید نظر کند. اما در ۱۳ ژوئن ۷۱ به او می‌نویسد که در حال حاضر وقت انجام چنین کاری را ندارد. سپس اضافه می‌کند: «من مصمم شده‌ام که یک تجدید نظر کامل در دستنویس‌هایم ضروری شده است.» (۴۴:۱۵۲)

مارکس در نامه دیگری در ۲۲ ژوئیه به دانیلسون می‌گوید حجم کاری که بر عهده اوست به قدری طاقت فرسا شده است که شب‌های متوالی به بستر نرفته است و در ۱۹ نوامبر همان سال به او اطلاع می‌دهد که منتظر تجدید نظر فصل اول نماند اما در عین حال فهرست تغییراتی که برای چاپ روسی انجام داده است را ضمیمه نامه می‌کند. مارکس که در این زمان شدیداً درگیر حمایت از کموناردها بود، به دانیلسون می‌گوید از شدت گرفتاری «نتوانسته‌ام به کار تئوریکم پردازم. قطعاً روزی فرا خواهد رسید که به چنین اموری پایان دهم اما اوضاع و احوالی وجود دارد که موظفی دست به کارهایی بزنی که از پژوهش و کارهای تئوریک جذابیت کمتری دارند.» حتی گاهی به این فکر فرو می‌رود که شاید بهتر باشد از شورای عمومی بین‌الملل استعفا دهد تا بتواند نگارش *کاپیتال* را تمام کند. (نامه‌ی ۲۷ نوامبر ۷۱ به سزار پاپه (Cesar De Paepe) (۴۴:۲۶۲) به هر تقدیر، چاپ روسی در آوریل سال ۷۲ منتشر شده و بلافاصله با استقبال روبرو می‌گردد. مارکس در پی گفتار چاپ دوم آلمانی، برخی از مباحث جاری در روسیه را، بعضاً در نکوهش نظریه‌پردازان آلمانی، به تفصیل بازگو می‌کند.

مارکس بار دیگر برای مدتی کار روی *کاپیتال* را متوقف می‌کند و اثر دوران ساز «جنگ داخلی در فرانسه»، که در اصل به‌عنوان خطابه‌ای درباره‌ی کمون پاریس و پی آمدهای آن، مبنای نظری بین‌الملل است، را به قلم می‌کشد. اما بزودی کار هم‌زمان تجدید نظر در چاپ دوم آلمانی و ویرایش فرانسوی را از سر می‌گیرد. مارکس در ۲۳

مه ۷۲ در نامه‌ای به آدولف سورج (Adolf Sorge) می‌نویسد: «من اغلب می‌بایستی [متن] را بازنویسی کنم تا مسائل را به فرانسوی روشن سازم و سپس در ۲۸ مه به دانیلسون می‌گویم: «با اینکه متن فرانسوی توسط روا که تخصص کاملی به زبان‌ها دارد انجام یافته است، اما او اغلب تحت اللفظی ترجمه کرده است. بنابراین مجبور بودم صفحات کاملی را بازنویسی کنم تا برای عموم فرانسوی‌ها شفاف تر گردد. بعدها ترجمه‌ی کتاب از فرانسه به انگلیسی و زبان‌های رومی بسیار ساده تر خواهد گشت.» (۴۴:۳۸۵) از این رو در ۲۲ فوریه ۷۳ به فردیک بولت (Fredrick Bolte) می‌گویم: «تجدید نظر ترجمه‌ی فرانسوی به حدی از من کار کشیده است که چنانچه کل ترجمه را خودم انجام داده بودم، آسان تر می‌بود. بنابراین اگر بتوانم یک مترجم لایق انگلیسی پیدا کنم، خودم شخصاً دست به کار می‌شوم. تاکنون ویرایش فرانسوی مانع از کار روی متن نهایی جلد دوم شده است و تا وقتی تمام نشود، این ممانعت ادامه خواهد یافت.» (۴۴:۴۷۷) ^۱

به‌هرحال، کار روی ویرایش فرانسوی کماکان تا اواخر تابستان ۷۴ ادامه پیدا می‌کند. مارکس در ۲۳ ژوئیه ۷۴ در نامه‌ای به موریس لاچارت (Maurice Lachtre) می‌نویسد: «مسئله بر سر جزئیات و اصلاحات جزئی در سبک نیست. بلکه من مجبور بودم کل آن را از نو انجام دهم. اینجا و آنجا، انکشافات مهم جدیدی را افزوده ام که به

^۱ برای فهرست کاملی از ترجمه‌های گوناگون انگلیسی و تاریخ انتشار آنها، رجوع کنید به جلد دوم دانش‌نامه‌ی مارکس-انگلس، اثر هال درپیر، ص ۲۷

The Marx-Engels Cyclopedia, Vol. II, Schocken Books, NY, 1985

به دیده‌ی این نویسنده، هنوز یک ترجمه‌ی انگلیسی متناسب با ویراست مورد نظر مارکس در دست نیست. ترجمه‌های فارسی نیز از متن رسمی آلمان شرقی پیروی کرده‌اند. به‌استثنای ترجمه‌ی بسیار فنی و دقیق آقای حسن مرتضوی که یک‌یک تغییرات مورد نظر مارکس را مشخص و منظور کرده و اصالت ساختمان کاپیتال را احیا کرده است. اما متأسفانه از آنجا که نویسنده‌ی متن کنونی سال‌هاست که از ترجمه‌ی انگلیسی بن فاکس (Ben Fawks) یادداشت برداشته و کنار متن حاشیه نویسی کرده است، ارجاعات این نوشته به صفحات این متن است.

ویراست فرانسوی - که در پی نوشت آن خواهم گفت - ارزشی می‌دهد که نسخه‌ی اصلی آلمانی از آن برخوردار نبود.» (۴۵:۲۳)

مارکس در حین یافتن ناشری در آمریکا در ۲۷ سپتامبر ۷۷ به آدولف سورج می‌گوید: «ویرایش فرانسوی به قدری وقت مرا گرفت که من هرگز در ترجمه‌ی دیگری مشارکت نخواهم کرد.» (۴۵:۲۷۵) سپس می‌پرسد آیا دوا (Douai) به اندازه‌ی کافی به زبان انگلیسی مسلط است که توان ترجمه آن را داشته باشد؟» در اینصورت «او باید بدون برو برگرد، چاپ دوم آلمانی را با ویراست فرانسوی مقایسه کند که من در آن تغییرات فراوانی وارد کرده و شیوه‌ی بازنمایی را بهتر کرده‌ام. در ظرف هفته جاری ۲ چیز را برای تو ارسال خواهم کرد: ۱- نسخه‌ای از ویراست فرانسوی برای دوا؛ ۲- فهرست جاهایی که ویراست فرانسوی نباید با ویراست آلمانی مقایسه شود، بلکه باید متن فرانسوی یگانه مبنا قرار گیرد.» دست آخر به او خبر می‌دهد که شخصی به اسم اوریل کاوناری (Uriel Cavagnari) در نابل با پول خود می‌خواهد کاپیتال را از روی متن فرانسوی به ایتالیایی برگرداند و آن را بدون منفعت به فروش برساند.

ویراست فرانسوی شامل یک پی‌گفتار و یک پیش‌گفتار کوتاه است. مارکس در آن پی‌گفتار تأکید می‌کند که در متن فرانسوی، تجدید نظرهای بسیاری وارد کرده است. سپس اضافه می‌کند که: «صرف نظر از کاستی‌های ادبی، ویراست فرانسوی دارای یک ارزش علمی مستقل از متن اصلی است و خوانندگانی که به آلمانی هم آشنایی دارند باید به آن رجوع کنند.» (۱:۱۰۵) همچنین در پیش‌گفتار متن که در واقع پیام تهنیتی به ناشر فرانسوی است، اذعان می‌کند که برای خواننده‌ی فرانسوی، فصل‌های اول دشواری‌هایی خواهد داشت. اما از آن‌جا که روش کاپیتال تاکنون در موضوعات اقتصادی به کار گرفته نشده است، این دشواری مسئله‌ای است که برای جبران آن کاری از دست نویسنده بر نمی‌آید. دست آخر به خواننده‌ای که «متعصبانه در جستجوی حقیقت است» از پیش هشدار می‌دهد که «برای علم مسیر شاهانه‌ای وجود ندارد و تنها کسانی

می‌توانند از فزاینده‌های درخشان آن بهره‌مند شوند که از خستگی بالا رفتن از مسیر تند آن هراسی نداشته باشند.» (ص ۲۰۴)

قدر مسلم آن‌که انگلس، که بدون تلاش‌های او شاید جلدهای دوم و سوم کاپیتال برای سال‌های مدید در دسترس ما قرار نمی‌گرفت، فقط در ابتدای کار نبود که متن آلمانی را به فرانسوی ترجیح می‌داد و به مارکس می‌گفت: «این واقعاً خطای توست که برای علم آلمانی به شیوه‌ای مؤکداً دیالکتیکی می‌نویسی، بلکه متعاقباً، وقتی پای ترجمه، به‌ویژه به فرانسوی، در میان باشد، به دام دست‌هایی خبیث خواهی افتاد.» (۲ فوریه ۶۸، ۵۳۲:۴۲) او در چاپ چهارم آلمانی به برخی از رهنمودهای مارکس در مورد ویراست فرانسوی بی‌توجهی کرد و احتمالاً جهت ساده کردن و روان کردن متن، فصل بندی‌های کتاب را هم تغییر داد و آن را مبنای ترجمه‌ی انگلیسی کاپیتال قرار داد. از آن پس کلیه ترجمه‌ها، حتی ترجمه‌های بعدی به زبان فرانسه، از ویراست چهارم آلمانی پیروی کردند.

«مکتب مارکسی» پس از مارکس

عبارت مکتب یا مدرسه‌ی مارکسی (Marxian School)، اصطلاحی است که انگلس در بند پایانی پیش‌گفتار جلد سوم کاپیتال در توصیف نقد اقتصاد سیاسی مارکس بکار می‌برد. همان‌طور که از متن کنونی بر می‌آید، تلاش‌های انگلس، ابتدا به قصد ترویج کاپیتال در وسیع‌ترین سطح ممکن بود، و سپس، پس از مرگ مارکس، دفاع در مقابل منتقدین نوظهور او. در واقع پیش‌گفتارهای انگلس، در بخش نظری جلد دوم و سوم کاپیتال را می‌توان دفاعیه موثری نامید که در آن مقطع زمانی علیه منتقدان رنگارنگ مارکس به نوعی ضروری شده بود. از رودبرتوس (Rodbertus) گرفته تا جولیس وُلف (Julius Wolf)، پرفسورها و اقتصاددانانی سر بر آورده بودند که با قصد کم‌رنگ کردن دستاوردهای مارکس را داشتند و یا نظریه ارزش اضافی او را کپی برداری از نظرات دیگران وانمود می‌کردند. انگلس با تلاشی بی‌وقفه نظرات تک‌تک

آنها را بررسی و نقد می‌کند و، طبعاً با برداشت خود، اهم دستاوردهای کاپیتال را از نو تشریح و تصریح می‌کند.

اما به دیده‌ی نویسنده‌ی این سطور، انگلس در انجام چنین مهمی، در موارد معینی که شاید برای عصر ما اهمیت بیشتری پیدا کرده است، تا حدودی دچار لغزش می‌شود. در قسمت‌های پیشین این نوشته به یکی از این موارد در ارتباط با فصل اول کاپیتال و نظر او درباره‌ی مفهوم و شکل ارزشی، پرداخته شد. همچنین تا حدودی در مورد مسئله ویراست فرانسوی و برخورد متفاوت انگلس به آن توضیحاتی داده شد. اکنون ضروری است اندکی در این موضوع بیشتر تأمل کنیم. در نظر اول جای شگفتی است که چرا انگلس که همواره جهت عامه‌فهم کردن متن به مارکس فشار می‌آورد، نسبت به متن فرانسوی که مارکس به‌واقع خوانش آن را برای فرانسوی‌ها ساده‌تر کرده بود، دید کاملاً مساعدی نداشت. این پرسشی است که لاقلاً نویسنده کنونی نمی‌تواند پاسخ روشنی برای آن پیدا کند. آنچه مسلم است، تأکید مکرر مارکس در برجسته کردن اهمیت ویراست فرانسوی و پافشاری او برای پیروی ترجمه‌های دیگر، به‌ویژه ترجمه‌ی انگلیسی، از متن فرانسوی است.

به‌عنوان نمونه، مارکس در ۲۷ سپتامبر ۷۷ در نامه‌ای به آدولف سورج یک نسخه از ویراست فرانسوی را برای او ارسال کرده و فهرست یکایک جاهایی که ترجمه‌ی انگلیسی باید از متن فرانسوی تبعیت کند را ضمیمه نامه می‌کند. (۴۵:۲۷۵) سپس در ۱۹ اکتبر نامه دیگری برای سورج به همراه دستنوشته‌های ویرایش شده آلمانی می‌فرستد. (۴۵:۲۸۲) مارکس در این نامه خاطر نشان می‌کند که موارد و مکان‌هایی که متن فرانسوی را باید جایگزین متن آلمانی کرد را در خود آن دستنوشته‌ها مشخص و برجسته کرده است. سپس تأکید می‌کند که مترجم باید در پیش‌گفتاری توضیح دهد که علاوه بر ویراست دوم آلمانی، از ویراست فرانسوی استفاده کرده است چرا که توسط خود نویسنده اصلاح شده و مؤخر تر از متن آلمانی است.

به هر رو نه ترجمه‌ی انگلیسی در زمان حیات مارکس انجام می‌پذیرد و نه ویراست سوم آلمانی که مارکس در حین کار روی آن یادداشت‌های تازه‌ای نوشته بود. ۱۰ سال بعد کاپیتال زیر نظر انگلس توسط ساموئل مور (Samuel Moore) و ادوارد آولینگ (Edward Aveling)، داماد مارکس، به انگلیسی ترجمه و منتشر می‌شود. در مراحل پایانی ترجمه و ویرایش کتاب، آدولف سورج دستنوشته‌های مارکس که در آن فهرست جاهایی که متن انگلیسی باید از متن فرانسوی پیروی کند را برای انگلس ارسال می‌کند. انگلس در پاسخ به او در ۲۹ آوریل ۱۸۸۶ (۴۷:۴۳۹) می‌نویسد: «به دیده‌ی من، یکم، کار مارکس روی ویراست سوم آلمانی مؤخرتر است، و دوم، با اینکه مارکس قصد داشت برای ترجمه‌ی انگلیسی بسیاری از صفحات دشوار کتاب، به جای متن آلمانی از متن ساده شده‌ی فرانسوی برگردانده شود، اکنون چنین ملاحظه‌ای مرتفع شده است.»

به دیده‌ی نویسنده متن حاضر، پاسخ انگلس ابدأ قابل توجه نیست. موضوع بر سر منظور نکردن ملاحظات مارکس در متن آلمانی برای ویراست سوم نیست. همان‌طور که پیش‌تر از زبان خود مارکس بازگو شد، اهمیت ویراست فرانسوی مربوط به جزئیات و اصلاحات در سبک نیست بلکه آن متن «حاوی یک ارزش علمی مستقل از متن اصلی است.» همان‌طور که ملاحظه شد، مارکس بارها با برجسته کردن ویراست فرانسوی، اصرار می‌ورزید که ترجمه‌های بعدی، ساختمان کتاب و بخش بندی‌های آن به پاره‌ها و فصل‌ها حتماً باید با متن فرانسوی مطابقت کند.^۱ مارکس حتی در چگونگی پاسخ‌گویی به دورینگ، در ۷ مارس ۷۷ در نامه‌ای به انگلس از متن فرانسوی نقل قول می‌آورد، «چرا که ویراست فرانسوی از متن آلمانی واضح‌تر است.» (۴۵:۲۰۷)

^۱ برای یک نمونه دیگر، نگاه کنید به نامه مارکس به دانیلسون در ۱۵ نوامبر ۷۸ که برای چاپ دوم روسی کاپیتال به پیروی از فصل‌ها، عنوان‌ها و زیرنویس‌های ویراست فرانسوی تأکید می‌ورزد. (۴۵:۳۴۳)

مألاً وقتی که انگلس در سال ۱۸۹۰ ویراست چهارم آلمانی را منتشر می‌کند، در پیش‌گفتار خود تصریح می‌کند که «پس از مقایسه‌ی مجدد ویراست فرانسوی و یادداشت‌های دست‌نویس مارکس، مطالب دیگری را از متن فرانسوی به متن آلمانی افزودم... همچنین از نمونه ویراست‌های فرانسوی و انگلیسی پیروی کرده‌ام.» (۱:۱۱۴) سپس بلافاصله درگیر دفاع از مارکس در برابر منتقدین کاپیتال می‌شود. پرسش این است: آیا انگلس به‌راستی در این ویراست نهایی، از افزوده‌های مارکس به متن فرانسوی پیروی می‌کند؟ متأسفانه نمی‌توان به این پرسش پاسخ مثبت داد!

متن فارسی کاپیتال، ویراست حسن مرتضوی، پس از پیش‌گفتار مترجم، مقاله‌ای را از کوین اندرسون به فارسی برگردانده است که برای شروع، مطالعه آن ضروری است.^۱ اندرسون در این جستار انتقادی، با تکیه بر ویراست فرانسوی، نمونه‌های چندی را برجسته می‌کند که در متن نهایی انگلیسی و ویراست چهارم آلمانی اثری از آنها نیست. یکی از این نمونه‌ها درباره‌ی رابطه انسان و طبیعت است. در متن آلمانی آمده است که انسان «توانمندی‌هایی که در این طبیعت نهفته است را تکامل می‌بخشد و بازی این نیروها را تابع قدرت مطلق خویش می‌کند.» اما در ویراست فرانسوی اثری از ضرورت سلطه‌ی مطلق انسان بر طبیعت یافت نمی‌شود. نمونه‌ی مهم دیگر به‌ویژه نشانگر روش متفاوت نگرش مارکس به جوامع غیر سرمایه‌داری است که مسیر رشد سرمایه‌داری را برای کل جهان جبری نمی‌داند، بلکه صرفاً ابراز می‌کند که جوامعی که از لحاظ صنعتی توسعه یافته‌تر هستند، به کشورهایی که در همان مسیر قرار گرفته‌اند، تصویر آینده‌شان را نشان می‌دهند.

^۱Kevin Anderson, "On MEGA and the French Edition of Capital, Vol. I: An appreciation and a Critique," in Bertrage zur Marx-Engels - Forschung Neue Folge, 1997, Berlin: Argument Verlag, 1988, pp. 131-136

در واقع ویراستاران مجموعه‌ی کامل آثار مارکس و انگلس در مگای ۲ (MEGA 2) در مجلد دهم آن، تمامی ویراست‌های متفاوت کاپیتال را منتشر ساخته‌اند. آنها همچنین ضمیمه‌ای به این مجلد افزوده‌اند زیر عنوان «فهرست مطالبی از ویراست فرانسوی که در ویراست‌های سوم و چهارم [آلمانی] گنجانده نشده‌اند». این ضمیمه مستدل می‌کند که انگلس قسمت‌های مهمی از ویراست فرانسوی را در متن نهایی خود وارد نکرده است. یکی از اساسی‌ترین بندهایی که مارکس در ویراست فرانسوی پرورش داده بود را می‌توان در پاره‌ی «قانون عام انباشت سرمایه» مشاهده کرد که از جهانی‌شدن سرمایه و ظهور امپریالیسم حکایت می‌کند. برشماری کلیه تفاوت‌های ویراست فرانسوی با متن نهایی آلمانی، و به پیروی از آن، سایر ترجمه‌های کاپیتال، موضوع اصلی متن حاضر نیست.^۱ کافی است بدانیم خود انگلس اذعان دارد که دستنویس‌هایی که سورج برایش فرستاده است، کلاً با یادداشت‌های خود مارکس مطابقت دارد. اما بلافاصله اضافه می‌کند که در مواردی که متن فرانسوی گنجانده شده است، «من خودم را بی قید و شرط به آن متعهد نمی‌کنم.» (۲۸ آوریل ۸۶، ۴۳۹:۴۷) همچنین نباید ناگفته گذاشت که انگلس در عین حال به صلاحدید خود فصل بندی‌های کتاب را نیز تغییر می‌دهد. به‌ویژه پاره‌ی هفتم کاپیتال درباره‌ی قانون انباشت را دو پاره می‌کند و پاره‌ی هشتمی افزوده و «انباشت بدوی سرمایه» را در آن پاره می‌گنجانند.^۲

^۱ برای مطالعه‌ی بیشتر، نگاه کنید به مطلب دیگری از کوین اندرسون، زیر عنوان

"The 'Unknown' Marx's Capital, Volume I: The French Edition 1872-75, 100 Years Later," in Review of Radical Political Economics, Vol. 15:4, 1983, pp. 71-80

^۲ برای یک بررسی انتقادی از دوپاره کردن قانون انباشت سرمایه، نگاه کنید به اثر رایا دونایفسکیا، تحت عنوان

Rosa Luxemburg, Women's Liberation, and Marx's Philosophy of Revolution, Chapter 10:2, "Capital: Significance of the 1875 French Edition of Volume I," Humanities Press, 1982

از آنچه تاکنون آورده شد به هیچ وجه نباید نتیجه گرفت که گویا در ویراستاری انگلس قصد سویی در کار بوده است. اصل موضوع بر سر این است که مارکس و انگلس، علی‌رغم تشابه نظری در اکثر موارد، در عین حال دو اندیشمند مختلف با پیشینه‌های فکری متفاوت بودند و اینکه آندو در برخی موارد نظر واحدی نداشته باشند، امری طبیعی است. مارکس و انگلس خود به این مسئله اذعان داشتند. همان‌طور که مارکس در اوت ۱۸۵۶ در نامه‌ای به انگلس درباره‌ی کارل بلایند (Karl Blind)، یکی از تبعیدیان منتقد مارکس در لندن، ابراز می‌کند: «جوری که او درباره‌ی ما به‌عنوان یک شخص واحد صحبت می‌کند، بسیار عجیب است: 'مارکس و انگلس می‌گویند!'» (۴۰:۶۴)

انگلس نیز به سهم خود متواضعانه همواره مارکس را بنیانگذار سپهر اندیشه‌ای می‌خواند که به‌عنوان «مارکسیسم» می‌شناسیم. کلام خالصانه او که «مارکس یک نابغه بود، درحالی‌که ما همه افرادی با استعداد بودیم»، نیز نمی‌تواند معرف ویژگی و جامعیت اندیشه مارکس باشد، چراکه انگلس خود یک نابغه بود. همان‌طور که پیش‌تر مستدل شد، آن‌دو همیشه در همه‌ی موارد با یکدیگر توافق نظری نداشتند ولی نهایتاً مارکس در اکثر مسائل انگلس را متقاعد می‌کرد. به‌عنوان نمونه، وقتی انگلس از زاویه‌ای نظامی از جنگ داخلی آمریکا ناامید شده بود و پیروزی جنوبی‌ها را که به دروازه‌های واشنگتن نزدیک شده بودند، قریب الوقوع می‌پنداشت، مارکس در مخالفت با او، با تکیه بر روح انقلابی بردگان سیاه، می‌گفت باید به جنگ داخلی آمریکا بعنوان یک نبرد رهایی بخش نگاه کرد. «حتی یک هنگ واحد سیاه نیز به تنهایی اثری خارق‌العاده بر روحیه جنوبی‌ها خواهد گذاشت.»

مارکس و انگلس در طرح بی‌پرده‌ی اختلافاتشان به راحتی بحث و تبادل نظر می‌کردند. اما افسانه‌ی «یگانگی» آنها - مارکس - انگلس - حکایتی است که به مرور پس از مرگ مارکس، به‌ویژه پس از مرگ انگلس، رواج پیدا کرد. اولین نسل از

«مارکسیست»ها، و سپس نسل‌های متمادی، آندو را یک روح در دو کالبد معرفی می‌کردند. آموزه‌های آنها بطور عمدۀ با وساطت آثاری که انگلس پس از مارکس نوشت، با مقدمه‌های بیشماری که بر آثار مارکس نگاشت، شکل گرفته بودند. همگان با نوشته‌های او آموزش گرفته بودند: از «لودویک فوئرباخ و پایان فلسفۀ کلاسیک آلمان» تا «منشأ خانواده»، و از «آنتی دورینگ» تا «دیالکتیک طبیعت». سپس کائوتسکی و پلخانف بودند که «الفبای کمونیسم» را بطور عامیانه برای نسل‌های بعدی هجی کردند.^۱ خود انگلس معتقد بود که «یک سری جزوه که مضامین کاپیتال را با زبانی عامیانه بازگو کند، کار بسیار خوبی است.» (نامه به کلی ویشنوفسکی (Kelley Wischnewetzky)، ۱۴۱ اوت ۸۶، ۴۶۵:۴۷) از همین رو اظهار می‌داشت که جزوه «سوسیالیسم: اتویایی و علمی»، که در هزاران نسخه منتشر شده بود، نسبت به کاپیتال، در میان کارگران محبوبیت بیشتری یافته است.

شاید باور نکردنی باشد اما در هیچ یک از آثار اصلی انگلس و پیش‌گفتارهای او بر مجلدهای کاپیتال، از سفارش مؤکد مارکس که فهم کل اقتصاد سیاسی به درک سرشت دوگانه کار و محصول دوگانه اش، ارزش مصرفی و ارزش، بستگی دارد، اثری یافت نمی‌شود. همان‌طور که دیدیم، مارکس به او یادآوری کرده بود که من اولین و تنها کسی هستم که این سرشت دوگانه را کشف کرده‌ام. برای همین در همان فصل اول بدان پرداخته‌ام. اما تا آنجا که این نویسنده خبر دارد، یکی از موارد نادری که انگلس به چنین مهمی اشاره می‌کند، مطلب کوتاهی است که در سال ۱۸۸۴ در نقد ترجمه فصل اول و قسمت‌هایی از فصل دوم کاپیتال در مجله آمریکایی «امروز» (To-day) نگاشته بود. او زیر عنوان «چگونه نباید مارکس را ترجمه کرد»، به مترجم آمریکایی، هنری

^۱ از میان تمام مارکسیست‌های پس از مارکس، چه انقلابی و چه رفرمیست، این فقط لنین بود که در آستانه‌ی جنگ جهانی اول و فروپاشی «بین‌الملل دوم»، مستقیماً به کاپیتال و ریشه‌های نظری آن در علم منطق هگل بازگشت و از آن طریق شالوده‌ی فکری خود را بازسازی کرد.

هیندمن (Henry Hyman)، می‌تازد چرا که او نه با مفاهیم آلمانی آشنایی دارد و نه به زبان متعارف انگلیسی مسلط است. «یکی از مهم‌ترین پژوهش‌های مارکس، پرده برداری از سرشت دوگانه کار است.» سپس اضافه می‌کند که خوشبختانه زبان انگلیسی از این مزیت برخوردار است که بین کار (work) به معنی کار انضمامی و کار (labor) به معنی کار مجرد، تفکیک قائل است؛ که یکی مانند بافندگی و نخ‌ریسی، کار خاص است، و دیگری خصلت عام کار بارآور انسانی است که در همه‌ی کارها مشترک است؛ «یکی کار انضمامی و دیگری کاری تجریدی است؛ یکی کار فنی و دیگری کاری اقتصادی است.» (۲۶:۳۳۹)

آیا به‌راستی مارکس با شکافتن مفهوم کار به دو پاره در فرآیند تولید کالای ارزشی، چنین برداشتی را ارائه می‌دهد؟ آیا دوپارگی سرشت کار بدان معناست که کار انضمامی به موازات و در کنار کار تجریدی، در جریان است و یا اینکه سرشت تجریدی کار، به‌عنوان کار اجتماعاً لازم، کارِ بالواقع موجود است؟ از همه چیز مهمتر، پرسش این است که در افق اندیشه مارکس، ماهیت «کار» در اجتماع پسا سرمایه‌داری مستلزم چه تحولاتی است؟ نویسنده متن حاضر پیش‌تر در مقاله‌ای زیر عنوان «مبانی جامعه‌ی پسا سرمایه‌داری در سرمایه مارکس»، به تفصیل به این مهم پرداخته است.^۱ کافی است اشاره شود که چشم‌انداز مارکس، بازگشت به کارِ صرفاً انضمامی نیست. آنچه او «جامعیت انضمامی» می‌نامد، به معنی «روح انسانیِ کارِ جامع» است. «ما باید کارِ جامع و کارِ اشتراکی را از هم تفکیک کنیم... کار جامع شامل کلیه اکتشافات، اختراعات، و تمامی کارهای فکری و عملی است. اما کار اشتراکی، صرفاً دربرگیرنده همکاری مستقیم افراد است.»

^۱ نگاه کنید به «نقد اقتصاد سیاسی»

(کاپیتال، ۳:۱۹۹) عالی‌ترین تجسم دویارگی کار، دویارگی کارِ جسمی و کارِ فکری است که در روابط اجتماعی سرمایه‌داری، معارض مطلق یکدیگرند. با اینکه علوم، خود به نوعی محصول تکامل عام جامعه‌ی بشری‌اند، در فرآیند بلافصل تولیدی، به‌سان قدرت بارآور سرمایه‌ی فعلیت یافته، سرشتی ابزارری یافته و باعث تشدید بهره‌کشی از نیروی کار می‌شوند.

نزد مارکس، کارِ دوگانه، معرف تعارضی در درون خود فرآیند کاری است، تعارضی بین ظرفیت کاری، یا بردگی نیروی کار و ذهنیت تولیدکننده بعنوان انسانی آزاد. از این رو، دیالکتیک‌هایی نیز نه فقط به واسطه تعارضی بیرونی که همچنین از درون همان شکاف ذاتی شکل می‌گیرد. پس در حقیقت، آنچه برای گفتمان کنونی حائز اهمیت است، این پرسش بنیادین است که: چه نوع کاری معرف تولید کالای ارزشی و از آنجا، ارزش اضافی است؟

سرشت دوگانه‌ی کار، کالای ارزشی و شکل ارزش

«جناب واگنر فراموش می‌کند که موضوع مورد نظر من نه 'ارزش' و 'ارزش مبادله'، بلکه کالا است. در ثانی، این آدم مرموز بدون درک کلمه‌ای از کاپیتال، این واقعیت را کتمان می‌کند که من هنگام تحلیل کالا، در شکل دوگانه‌ای که پدیدار می‌شود توقف نکرده‌ام و صراحتاً به این موضوع پرداخته‌ام که در این مفهوم دوگانه‌ی کالا، سرشت دوگانه‌ی کاری بیان می‌شود که کالا محصول آن است.»

یادداشت‌هایی درباره‌ی آدولف واگنر، ۱۸۸۱ (۵۳۱:۲۴)

«مارکس محتوای بالفعلی که در چیزها و روابط مشترک است را تلخیص کرده و آنها را به بیان عام منطقی شان تقلیل می‌دهد. بنابراین، تجزیه‌ات او صرفاً مضامینی که در چیزها وجود دارد را در شکلی عقلانی منعکس می‌کند.»

نامه‌ی انگلس به کائوتسکی، ۲۰ سپتامبر ۱۸۸۴ (۱۹۳:۴۷)

در درجه‌ی نخست، اولین مسئله‌ای که در صفحه اول از فصل اول کاپیتال به چشم می‌خورد، تغییر زیرعنوان آن فصل از «ارزش مصرف و ارزش مبادله» (نقد) به «ارزش مصرف و ارزش» است. در ادامه آن فصل، مارکس کاربرد واژه‌ی «ارزش مصرف» را هم به زیر سؤال می‌برد و عنوان می‌کند که «وقتی در ابتدای این فصل به شیوه‌ی متعارف ابراز کردیم که کالا هم ارزش مصرف و هم ارزش مبادله است، این به بیان دقیق کلمه اشتباه بود. یک کالا یک ارزش مصرف یا ابژه‌ای قابل مصرف و 'ارزش' است.» (۱:۱۵۲) نهایتاً مارکس عبارت ارزش مصرف را از قلم می‌اندازد و همه جا از «جنس مصرفی» استفاده می‌کند؛ چرا که اطلاق واژه‌ی «ارزش» صرفاً بر زمینه یک روابط اجتماعی معین تاریخی موضوعیت پیدا می‌کند.

دومین موضوعی که بلافاصله در صفحه اول کاپیتال چشمگیر است، تعریف نیازهای انسانی است. این نیازها صرفاً «مادی» نیستند بلکه همچنین می‌توانند «نیازهای ذهن» باشند. سپس مارکس لایه‌های مختلفی از تجرید را بازنمایی می‌کند که چند نمونه آن به قرار زیر است:

«تجرید از مصرف، که همچنین به معنی تجرید از مادیت است» (ص ۱۲۸)، یعنی تجرید از «خصوصیات محسوس آن».

تجرید بعدی، حذف «تمام انواع کارهای خاص است که کالا محصول آن است»، یعنی «کار تجریدی». لذا آنچه در محصول کار باقی می‌ماند، یک «عینیت کاذب» است. «آنها صرفاً کمیت‌های فشرده شده‌ی کار همسان انسانی اند، بدون توجه به چگونگی مصرف آن.» پس «کالاهای ارزشی» تبلورات «این عنصر اجتماعی اند.» هنگامی که این کالاهای ارزشی مبادله می‌شوند، «از ارزش مصرفشان به کلی مستقل هستند.»

از این رو، تجرید بعدی، تجرید ارزش از مصرف است که «مصرف، شکل پدیداری» آن است. بنابراین، «ما باید سرشت ارزش را مستقل از شکل پدیداری آن بررسی کنیم»

همانجا)، چون «مبادله» ذاتی مصرف نیست. مصرف نشانگر «کیفیت» است درحالیکه مبادله نشانگر «کمیت» است. حال با عبور از مقوله‌های کمیت و کیفیت، به مقوله «مقدار» می‌رسیم: مقدار ارزش با «عنصر ارزش زا» اندازه‌گیری می‌شود. خود این عنصر، یعنی کار، با طول زمان یا زمان کاری سنجیده می‌شود. ما در اینجا بلافاصله با مقولات «تشابه» و «تفاوت» روبرو می‌شویم. زدودن تفاوت از کارهای مشخص و تبدیل آن به انبوهی از کارهای «برابر»، «مشابه» و «همسان» که از واحدهای انفرادی تشکیل شده‌اند ولی نافی «فردیت»‌اند، یعنی «میانگین واحدهای اجتماعی» یا «زمان کار اجتماعاً لازم» (ص ۱۲۹) زیرعنوان قسمت دوم فصل اول «سرشت دوگانه کاری که در کالاها درون ماندگار» است نام دارد که لایه‌های عمیق تری از تجرید را شامل می‌شود. در اینجا، عام‌ترین تجرید، مفهوم کار به‌عنوان یک «ضرورت ازلی» و «مستقل از تمام صورتبندی‌های اجتماعی» است (ص ۱۳۲) که واسطه‌ی «متابولیسم بین انسان و طبیعت» است، یعنی کار مفیدی که ابژه‌ی مصرفی تولید می‌کند. (ص ۱۳۴)

مارکس در قسمت بعدی، «شکل ارزش»، از استحاله کار مفید به کار تجریدی و شکاف درونی در فعلیت کار، مفهوم شکاف اجتماع و طبیعت را استخراج می‌کند. کالا، یک «چیز اجتماعی ناب» است (ص ۱۴۹) و هنگامی که مبادله می‌شود، وارد یک رابطه اجتماعی «ماوراء طبیعی» با کالاهای دیگر می‌شود. «شکل ارزشی» در واقع معرف شکل جامعه‌ای است که در آن این کالاها هستند که به‌تعاون رسیده‌اند. پس «در درون کار تعارضی ذاتی مشهود است؛ تعارضی بین استحاله اشیاء به افراد و استحاله افراد به اشیاء»، یعنی «شخصیت یابی اشیاء و شیئی شدن افراد.» (ص ۲۰۹)

مارکس تأکید می‌کند که تبیین شکل ارزشی از حیظه‌ی مفاهیم اقتصاد سیاسی کلاسیک خارج بوده است. آنها با اینکه با تاخیر نهایتاً قادر به تشخیص کار به‌عنوان «منبع ارزش» گشتند، هرگز نتوانستند به سرشت دوگانه‌ی کار نفوذ کنند و بفهمند این «چه نوع کاری است که کالا تولید می‌کند؟» (ص ۱۷۴) «من اولین کسی هستم که سرشت دوگانه‌ی کاری که در کالاها نهفته است را برجسته کرده و نقادانه بررسی کرده‌ام.» (ص

۱۳۲) در شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری که در حکم مجتمع عظیمی از کالاها به‌عنوان سلول‌های پیکربندی آن است، همه چیز با یک «استحاله دیالکتیکی»، واژگون شده و به ضد خود تبدیل شده است. از اینرو، «کار انضمامی به ضد خود، به شکل تجلی کار تجربی، به کاری غیر قابل تفکیک، تبدیل می‌شود؛ و نیز کار افراد مستقل، به شکل کاری مستقیماً اجتماعی، پدیدار می‌گردد.» (ص ۱۵۰)

پس چنانچه بنا به نظر انگلس، اندیشه مارکس صرفاً بازتاب تعقلی چیزها در شکلی عام می‌بود، او چگونه می‌توانست «تعیینات شکل ارزشی» را تبیین کند؟ و در شرایطی که خود آن چیزها واژگون باشند، انعکاس آن‌ها در ذهن، چه مفاهیمی تولید می‌کنند؟ «شکل ارزشی، انتزاعی‌ترین و جامع‌ترین شکل تولید بورژوازی است.» از اینرو، مارکس می‌گوید، برجسته‌ترین اندیشمند عصر کهن، ارسطو، قادر به نفوذ در «مفهوم ارزش» نگردید. (ص ۱۵۱) چرا؟ چون «مفهوم برابری انسان» در ذهنیت جامعه پدیدار نشده بود؛ چرا که امکان مبادله کمیت‌های معین کالاهایی با کیفیت‌های متفاوت با یکدیگر قابل فهم نبود؛ چرا که کار یکسان، مشابه و تفکیک نشده انسانی نمی‌توانست در محیله او شکل بگیرد؛ چرا که کار، کار برده‌ها بود!

به دیده‌ی مارکس، آنچه اهمیتی اساسی داشت، کشف رابطه‌ی درونی و ضروری بین شکل ارزش، جوهر ارزش، و مقدار ارزش بود. یا به «بیانی مفهومی»، اثبات اینکه «شکل ارزشی از مفهوم ارزش ناشی می‌شود.» لذا نتیجه می‌گیرد که «تحلیل ما نشان داده است که شکل ارزشی از سرشت کالای ارزشی منتج شده است.» (ص ۱۵۲) کالایی که یک کالای دیگر را به‌عنوان ارزش، معادل خود می‌کند، خود را با خود مرتبط کرده است. با مرتبط کردن خود با خود به‌عنوان ارزش، در آن واحد، خود را از خود به‌عنوان ارزش تفکیک کرده است. به واسطه‌ی بیان مقدار خود در یک اندام واره، در یک کالا، مثل یک گُت، به واقعیت خود به‌عنوان ارزش، شکلی ارزشی اعطا کرده می‌کند که با وجود بی‌واسطه‌ی آن متفاوت است. پس وقتی بدین گونه خود را بعنوان چیزی که در

درون خود تفکیک شده است بازنمایی می‌کند، برای نخستین بار بسان یک کالای واقعی تجلی می‌یابد - یعنی چیز مفیدی که در عین حال ارزش است.

مارکس در قسمت چهارم فصل اول، «بت‌وارگی کالایی و راز آن»، ما را در برابر این پرسش قرار می‌دهد: «پس سرشت اسرار آمیز محصول کار، به محضی که شکل کالا به خود می‌گیرد، از کجا ناشی می‌شود؟» و بلافاصله پاسخ می‌دهد: «واضح است که از خود این شکل.» (ص ۱۶۴) یعنی «از سرشت مجعول اجتماعی کار.» (ص ۱۶۵) ماحصل این سرشت نامعقول کار، نه فقط مقولات غیر عقلانی اقتصاد سیاسی، که واقعیت وجودی «رابطه‌ی اجتماعی بین اشیاء و رابطه‌ی مادی بین افراد است.» (ص ۱۶۶)

درست است که شکل ساده‌ی مبادله‌ی کالایی در دوران‌های کهن تجلی بدوی می‌یابد. اما «وقتی که به صورت‌بندی‌های انضمامی تر می‌رسیم، حتی این تجسم سادگی نیز ناپدید می‌گردد.» (ص ۱۷۶) در واقع استدلال مارکس این است که «تأمل درباره‌ی صورت‌بندی‌های هستی انسانی، و از آنجا تجزیه و تحلیل آن صورت‌بندی‌ها، مسیری را طی می‌کند که مستقیماً مخالف تکامل [تاریخی] واقعی آنهاست... تأمل، به وجهی پسینه آغاز می‌گردد.» (ص ۱۶۸) اما دقیقاً همین شکل پیشرفته و پایانی جهان کالایی است که «سرشت اجتماعی کار خصوصی و روابط اجتماعی افراد را پنهان می‌سازد.» بنابراین، فقط زمانی می‌توانیم به «برابری بین انواع کارهای متفاوت در مفهوم کامل آن نایل شویم که از نابرابری بالفعل آنها تجرید حاصل کنیم و آنها را به کار انسانی مجرد تقلیل دهیم.» (همان‌جا)

^۱ برای یک نظریه در نقد برداشت انگلس از «مبادله‌ی ساده کالایی» بعنوان شکلی تاریخی که راهنمای درک شکل انضمامی و همه جانبه مبادله کالایی در روابط اجتماعی سرمایه‌داری است (پیش‌گفتار جلد سوم کاپیتال)، نگاه کنید به مقاله کریس آرتور:

پس آیا با در نظر گرفتن کلیه‌ی نکات بالا کماکان می‌توان با نظر انگلس موافقت کرد که برخلاف دیالکتیک هگلی که به معنی «خود انکشافی اندیشه» است و «دیالکتیک فاکت‌ها» صرفاً پژوهش آن هستند، دیالکتیک مارکسی «صرفاً بازتاب تکامل بالفعلی است که در جهان طبیعی و تاریخ انسانی بر طبق اشکال دیالکتیکی در جریان است؟» (نامه به کنراد اشمیت، ۱ نوامبر ۱۸۹۱، ۴۹:۲۸۵) انگلس در ادامه این نامه می‌گوید: «چنانچه تکوین کالا به سرمایه در مارکس را با انکشاف وجود به ذات در هگل مقایسه کنی، معادل خوبی پیدا خواهی کرد؛ در اینجا تکوینی انضمامی که از فاکت‌ها منتج شده اند، و آنجا ساختمانی تجربیدی.»

پیش‌تر گفته شد که مارکس کاپیتال را با کالا، با «سلول» روابط سرمایه‌داری شروع می‌کند. همان‌طور که خود او تأکید می‌کند، خواننده‌ای که می‌خواهد با من همراه شود، باید مسیری از ساده به مرکب یا از سلول به کل اندام را طی کند. اما چون «در بررسی صورتبندی‌های اقتصادی نه میکروسکوپ و نه معرفه‌های شیمیایی کاربرد دارند، قدرت تجرید باید جانشین هر دو شود.» (ص ۹۰) بنابراین، ریکاردو که برجسته‌ترین اقتصاددان کلاسیک بود، با اینکه تفاوت بین ارزش مصرف و ارزش مبادله را فهمیده بود، درک نکرد که ارزش مبادله صرفاً شکل پدیداری محتوایی است که در خود ارزش نهفته است. «به ریکاردو خرده می‌گیرند که بیش از حد انتزاعی می‌اندیشد. ولی در واقع می‌تواند ضد آن را به او نسبت داد: اینکه او از قدرت تجرید برخوردار نیست.» (دستنویس‌های مقدماتی کاپیتال ۶۳-۱۸۶۱، ۴۱۶:۳۱)

به قول مارکس، «ذهن بشر بیش از ۲۰۰۰ سال تلاش بیهوده» نتوانسته است به کنه ارزش پی ببرد. پس مارکس چگونه توانست از مفهوم ارزش و سرشت بتواره کالا رمزگشایی کند؟ چون نابغه بود؟ چون هوشمند تر از دیگران بود؟ چون بیش از هر کسی تحقیق کرده بود؟ آیا در برخورد با «امور مادی» و مقولات تجربی، «دیالکتیک فاکت‌ها» و انتقال آنها به حیطه‌ی منطقی کافی بود؟ فاکت‌ها بی‌کران اند. نمی‌توان از «سنتز» آنها

یک «کلیت انضمامی» بوجود آورد. پس آیا «دستی نامرئی» یا «نیرنگ عقل»، چونان روحی فرا اجتماعی در کار بوده است؟

اجازه دهید خود مارکس زبان سخن بگشاید: نه حرکت دیالکتیکی خود مقولات و نه «ایده‌ی خوداندیش» را می‌توان جایگزین انسانی که می‌اندیشد، یعنی کارل مارکس، کرد. اما «کلیت انضمامی، کلیتی در ذهن، یک وجه انضمامی تعقلی و در واقع محصول ادراک و اندیشه است.» (گروندریسه، ص ۱۰۱) بنابراین بدون کلیتی که در ذهن است، بدون «قدرت تجرید»، مارکس چگونه می‌توانست به سرشت «غیبی»، «متافیزیکی»، «ماوراء حسی» و «تئولوژیک» جهان اشیائی که در واقع بر روی سر ایستاده اند نفوذ کند؟ به دیده‌ی این نویسنده، این مستلزم عبور از «دکترین ذات» (و مقولات منطقی‌کمیت، کیفیت، مقدار، شکل، محتوا، و الخ) و ورود به «دکترین ایده» یا مفهوم است.^۱

همان‌طور که مشاهده کردیم، شالوده‌ی ارزش در توسعه‌یافته‌ترین جوامع سرمایه‌داری از این ناشی شده است که انسان‌ها صرفاً با وساطت انبوه جهان کالایی با یکدیگر ارتباط برقرار می‌کنند. «این همانند کلیت تفکر انسانی، یک تجرید است و روابط اجتماعی بین انسان‌ها فقط تا آنجا واجد هستی است که از تفکر و قدرت تجرید آنها برخوردار باشد.» (دستنویس‌های مقدماتی کاپیتال ۶۳-۱۸۶۱، ۳۰:۳۳۲) زبان مارکس واضح و روشن است به شرطی که حاضر باشیم انبوه لایه‌های انباشته شده‌ی «مارکسیسمی» که در ذهنیت ما رسوب کرده است را لایروبی کنیم!

نه فقط ورود، که آزادی عمل مارکس در «دکترین ایده»، به او امکان می‌دهد که نه فقط از بت‌وارگی کالایی رمزگشایی کند، بلکه تأکید کند: «از رخسار فرآیند اجتماعی

^۱ نویسنده متن حاضر قبلاً در مقاله‌ای تحت عنوان «کندوکاوی در گروندریسه مارکس»، رابطه‌ی دیالکتیک هگلی و دیالکتیک مارکسی، تشابه و تفاوت آنها را بررسی کرده است. نگاه کنید به:

<https://pecritique.com/2020/08/08/-کندوکاوی-در-گروندریسه-مارکس/>

[از E2%80%8C% دست](#)

هستی، یعنی فرآیند تولید مادی، پرده بر نمی‌افتد مگر آنکه به تولیدی تبدیل شود که توسط انسان‌هایی که آزادانه به تعاون رسیده‌اند، و تحت نظارت با برنامه و آگاهانه آنها، قرار گرفته باشد.» (کاپیتال، ۱: ۱۷۳)

منابع

- 1 - *Marx-Engles Collected Works*; Volumes 20, 21, 26, 30, 42-48, Lawrence & Wishart, Electric Book, 2010
- 2 - Marx, *Capital*, Volume I, Vintage Books, 1977
- 3 - Marx, *Capital III*: Vintage Books, 1981
- 4 - Marx, *Grundrisse*: Vintage Books, 1973